

راهبرد موازنه فراساحلی آمریکا در خاورمیانه و پیامدهای آن برای ایران

مجید عباسی (اشلقی)*

طاہر طاہری**

چکیده

منطقه خاورمیانه با توجه به جایگاه استراتژیک خود در معادلات بین‌المللی همواره در اسناد راهبردی آمریکا مورد توجه قرار داشته است. در دوره جنگ سرد جایگاه منطقه خاورمیانه در دکترین‌ها و اسناد راهبردی آمریکا، متأثر از فضای این دوره بر حفظ موازنه قوای مطلوب آمریکا با تأکید بر نقش‌آفرینی بازیگران منطقه‌ای و نقش حمایت‌گرانه آمریکا از آن‌ها تعریف شد و در دوره پسا جنگ سرد، ابتدا راهبرد هژمونی لیبرال مدنظر قرار گرفت؛ اما ناکامی این راهبرد در تحقق اهداف از پیش تعیین‌شده، ارزیابی مجدد آمریکا از منافع و تهدیدات بین‌المللی، پرهیز از تمرکز بر یک منطقه یا تهدید در چارچوب راهبرد امنیتی موازنه فراساحلی و ایجاد موازنه در مناطق استراتژیک از جمله خاورمیانه را به دنبال داشت. بر این اساس آمریکا در چارچوب متوازن‌سازی مناطق استراتژیک، به دنبال چرخش به شرق آسیا، کاهش حضور مستقیم نظامی در خاورمیانه و مدیریت آن از طریق موازنه بازیگران منطقه‌ای برآمده است. با توجه به راهبردهای پیچیده آمریکا در خاورمیانه جهت ایجاد نظم منطقه‌ای جدید، در این مقاله این پرسش اصلی مطرح می‌شود که «تغییر جایگاه خاورمیانه در اسناد راهبرد امنیت ملی آمریکا از دوره اوباما به بعد چه تأثیراتی بر امنیت ملی ایران به‌عنوان یک قدرت منطقه‌ای خواهد داشت؟» و در پاسخ فرضیه اصلی عبارت است از: «اتخاذ راهبرد موازنه فراساحلی از جانب آمریکا، هم‌زمان با کاستن از حضور مستقیم نظامی آمریکا در منطقه خاورمیانه، افزایش رقابت‌ها میان ایران و سایر متحدان منطقه‌ای آن را به دنبال خواهد داشت.»

واژه‌های کلیدی: اسناد راهبرد امنیت ملی آمریکا، موازنه فراساحلی، امنیت ملی ایران، خاورمیانه

dr.majidabbasi@gmail.com

* دانشیار گروه روابط بین‌الملل دانشگاه علامه طباطبائی

** دانش‌آموخته کارشناسی ارشد مطالعات منطقه‌ای گرایش خاورمیانه و شمال آفریقا از دانشگاه علامه

taheri1367@yahoo.com

طباطبائی

تاریخ پذیرش: ۵ خرداد ۱۳۹۸

تاریخ دریافت: ۱۴ اسفند ۱۳۹۷

فصلنامه روابط خارجی، سال یازدهم، شماره چهل و یکم، بهار ۱۳۹۸، صص ۳۵-۵

مقدمه

در طول حداقل پانصد سال اخیر همه دولت‌هایی که در قامت یک بازیگر بین‌المللی ظهور پیدا کرده‌اند، در خاورمیانه نقش‌آفرین و اثرگذار بوده‌اند. پایان جنگ سرد موقعیت حیاتی و مهم این منطقه در جهان را دوچندان نمود و حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ و متعاقب آن تحولات اثرگذار در عرصه بین‌الملل از قبیل حمله نظامی آمریکا به افغانستان و عراق، خیزش‌های مردمی در کشورهای عربی، بحران سوریه، یمن و همچنین ظهور گروه‌های تروریستی مانند داعش، به‌طور فزاینده‌ای بر موقعیت حساس و مهم این منطقه افزود.

ایالات متحده تا پیش از جنگ جهانی دوم با توجه به پیگیری سیاست انزواطلبی، در منطقه خاورمیانه نقش کم‌رنگی داشت؛ اما با تغییر سیاست‌های راهبردی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم این روند معکوس گردید و این کشور به یکی از اصلی‌ترین بازیگران تأثیرگذار در روند تحولات منطقه خاورمیانه تبدیل شد؛ به شکلی که در زمان جنگ سرد دکترین‌ها و اسناد راهبردی این کشور متأثر از فضای دوقطبی نظام بین‌الملل و تهدیدات کوتاه‌مدت و بلندمدت کمونیسم، در قالب راهبرد موازنه فراساحلی^۱ بر اصولی ثابت در رابطه با منطقه خاورمیانه پایه‌ریزی گردید. این اصول را می‌توان به‌صورت کلی در سه ضلع مقابله با دشمن (کمونیسم)، حمایت از متحدان منطقه‌ای در مقابل کشورهای متحد شوروی و احاله مسئولیت به آن‌ها و همچنین تأمین امنیت صدور انرژی دسته‌بندی نمود. روسای جمهور آمریکا در طی جنگ سرد با پیگیری اهداف ذکرشده در قالب

1. Offshore Balancing

راهبرد موازنه فراساحلی، به صورت مداوم اما ناپیوسته، متناسب با تحولات داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی گاهی تغییرات تاکتیکی را در شیوه پیگیری این اهداف ایجاد می‌کردند.

پایان جنگ سرد و موفقیت‌های اقتصادی آمریکا در دهه ۱۹۹۰، تصمیم‌گیرندگان آمریکایی را به این باور رساند که دیگر کشورها باید به سمت الگوی حکومت‌داری دموکراتیک آمریکایی، بازارهای آزاد، حاکمیت قانون و سایر اصول لیبرالیسم حرکت کنند؛ بنابراین در این دوره هم جمهوری خواهان و هم دموکرات‌ها به دنبال تحقق استراتژی کلان جدید آمریکا یعنی هژمونی لیبرال برآمدند. به عقیده آمریکایی‌ها، در دوران پسا جنگ سرد، آمریکا برای حفاظت از قلمرو خود و حفظ موازنه قوا در چند منطقه کلیدی، دیگر نباید به‌مانند دوران جنگ سرد از قدرت خود به‌صورت بلندمدت استفاده کند، بلکه اکنون آمریکا باید از موقعیت منحصربه‌فرد خود برای گسترش نظم جهانی لیبرال به هر گوشه‌ای از جهان، به‌صورت مسالمت‌آمیز یا در صورت نیاز با کاربرد زور، استفاده نماید (Walt, 2018, pp11-12). بدین ترتیب استراتژی کلان آمریکا پس از جنگ سرد بر مؤلفه‌های چون حفظ جایگاه برتر آمریکا، تقویت و گسترش نظم لیبرال و سرکوب هرگونه خطری که تهدیدی برای برهم زدن محیط بین‌الملل به‌شمار آید، متمرکز شد. (Brands, 2017, p135)

بر این اساس پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، اگرچه پیگیری اصول سه‌گانه پیش‌گفته در منطقه خاورمیانه، با جایگزینی بنیادگرایی اسلامی و تروریسم به‌جای کمونیسم به‌عنوان دشمن تداوم پیدا نمود، اما کاربرد راهبرد موازنه فراساحلی در استراتژی کلان آمریکا در منطقه خاورمیانه به حاشیه رانده شد. بدین ترتیب با اتمام جنگ سرد، اصول سه‌گانه آمریکا در منطقه خاورمیانه در شکل جدید بازتعریف گردید و علاوه بر آن‌ها حفظ و تثبیت هژمونی لیبرال آمریکا در این منطقه با تأکید بر مداخله مستقیم نیز به آن‌ها افزوده شد. درحالی‌که راهبرد موازنه فراساحلی بر حفظ موازنه قدرت در مناطق اصلی تأکید داشت، راهبرد هژمونی لیبرال به‌عنوان یک راهبرد کلان تجدیدنظرطلب، بر تعهد آمریکا برای

ترویج دموکراسی در همه جا و دفاع از حقوق بشر زمانی که مورد تهدید قرار گرفته است، تأکید می‌نمود (Mearsheimer & Walt, 2016, p71). در واقع بنا بر منطق راهبرد هژمونی لیبرال، آمریکا دارای مسئولیت و حق مداخله در کشورهای دیگر است؛ زیرا که ثبات نظام بین‌الملل و تأمین مؤثر منافع آمریکا تنها زمانی ممکن است که این کشور به دنبال کسب هژمونی در جهان باشد. (Colby, 2011, p1)

با وجود این، در دوران بوش پدر و سال‌های اولیه دوره پسا جنگ سرد، راهبرد موازنه فراساحلی، با وجود مداخله مستقیم نظامی آمریکا در منطقه، همچنان دنبال شد؛ اما سیاست مهار دوجانبه ایران و عراق در زمان «بیل کلینتون»، بیش از آنکه به بهره‌برداری ماهرانه از رقابت‌های منطقه‌ای در راهبرد موازنه فراساحلی شباهت داشته باشد، به یک مداخله مستقیم بلندمدت شبیه بود. پس از او نیز در زمان جرج بوش پسر، با مداخله مستقیم نظامی آمریکا در افغانستان و عراق، راهبرد موازنه فراساحلی به صورت کامل کنار گذاشته شد (Pillar, 2016)

تغییر موازنه قوای منطقه‌ای به ضرر آمریکا در نتیجه مداخله مستقیم در افغانستان (۲۰۰۲) و عراق (۲۰۰۳)، ظهور گروه تروریستی داعش در عراق و سوریه، تداوم نقش‌آفرینی سایر گروه‌های تروریستی از قبیل القاعده و طالبان و همچنین آغاز تحولات شبه انقلابی در کشورهای عربی سبب شد که باراک اوباما «راهبرد رهبری از خفا»^۱ (پشت صحنه) را اتخاذ نماید که بسیار به راهبرد موازنه فراساحلی شبیه بود؛ از این رو این ایده مطرح شد که کاهش مداخله گسترده مستقیم نظامی و سیاسی در منطقه خاورمیانه، یک منفعت حیاتی برای امنیت ملی آمریکا تلقی می‌شود. این مسئله نه تنها به معنای کاهش حضور مستقیم آمریکا در منطقه، بلکه به معنای متوقف کردن پشتیبانی و به چالش کشیدن متحدان آمریکا برای پذیرش مسئولیت بیشتر در قبال امنیت خود بود (Lynch, 2015).

به این ترتیب پیگیری راهبرد رهبری از خفا (پشت صحنه) جهت موازنه در مناطق استراتژیک که در واقع بازگشتی مجدد به راهبرد موازنه فراساحلی بود، به

مشخصه اصلی اسناد راهبرد امنیت ملی اوپاما در سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۵ تبدیل شد. این راهبرد که با عناوین مختلفی از آن یاد شده است بر نیاز به محدود کردن استفاده از نیروهای نظامی و احتیاط بیشتر در استفاده از آن‌ها، استفاده بیشتر از دیپلماسی در مقابل متحدان و رقبا به صورت یکسان و متعادل‌سازی مجدد سیاست آمریکا به لحاظ جغرافیایی در پرتو ظهور منطقه شرق آسیا به عنوان کانون درگیری^۱ ژئوپلیتیک و ژئواکونومیک قرن بیست و یکم، تأکید می‌کرد. بر این اساس راهبرد کلان اوپاما بر حفظ رهبری آمریکا در یک نظم بین‌المللی فوق‌العاده مطلوب با کاهش هزینه‌ها از طریق به‌کارگیری یک دیپلماسی قوی‌تر و منعطف‌تر استوار گشته بود (Brands, 2018, p 63).

پس از روی کار آمدن ترامپ، پیگیری راهبرد موازنه فراساحلی در خاورمیانه از سوی آمریکا، با شدت بیشتری نسبت به دوره اوپاما دنبال شده است. اقدام برای خروج نظامیان آمریکایی از سوریه، کاستن از تعداد نیروهای نظامی به‌ویژه در منطقه غرب آسیا، مذاکره با طالبان در افغانستان و تأکید بر نقش فراگیر متحدان منطقه‌ای در تأمین امنیت خود، نشان‌دهنده آن است که ترامپ به‌مانند اوپاما بر برون‌سپاری مسئولیت تأمین امنیت منطقه تأکید دارد؛ به عبارت دیگر ترامپ و اوپاما با وجود پیگیری تاکتیک‌های متفاوت، هر دو به دنبال پیگیری تصویر بزرگ‌تری از راهبرد کلان آمریکا هستند. ترامپ نیز مانند اوپاما تلاش می‌کند تا برخی تعهدات مضاعف که به دنبال اتخاذ راهبرد هژمونی لیبرال پس از جنگ سرد بر آمریکا تحمیل شده است را از طریق پیگیری راهبرد موازنه فراساحلی تعدیل نماید (Douthat, 2018). راهبردی که بدون شک با تعریف ایران به عنوان مهم‌ترین دشمن منطقه‌ای آمریکا در خاورمیانه در سند راهبرد امنیت ملی آمریکا، تأثیرات مهمی را بر امنیت ملی ایران بر جای خواهد گذاشت.

در این راستا برای درک بهتر تغییر راهبرد آمریکا در منطقه خاورمیانه و پیامدهای آن بر امنیت ملی ایران، ابتدا روند سیاست خارجی این کشور را در خاورمیانه، از دوران جنگ سرد تا روی کار آمدن اوپاما، به صورت اجمالی بررسی

کرده، سپس با مطمح نظر قرار دادن اسناد راهبرد امنیت ملی آمریکا در دوران اوپاما و ترامپ، بازگشت مجدد به راهبرد موازنه فراساحلی و تأثیرات آن بر امنیت ملی ایران را مورد ارزیابی قرار خواهیم داد.

۱. موازنه فراساحلی

مفهوم موازنه فراساحلی مستقیماً از سنت واقع‌گرایی در روابط بین‌الملل ناشی می‌شود و تا حدود زیادی بر روی حفظ سیستم و یک موازنه قوای قابل قبول متمرکز شده است. در این معنا موازنه فراساحلی یک مفهوم استراتژیک است که در تحلیل‌های رئالیستی از روابط بین‌الملل مورد استفاده قرار می‌گیرد. این راهبرد، روشی را که یک قدرت بزرگ از توان قدرتهای منطقه‌ای طرفدار خود برای ممانعت از افزایش قدرتهای متخاصم بالقوه استفاده می‌کند را توصیف می‌کند (Mossalanejad, 2018, p23).

هدف نخست راهبرد موازنه فراساحلی این است که آمریکا به‌عنوان تنها ابرقدرت نیمکره غربی باقی بماند؛ به شکلی که شهروندانش نگرانی درباره مورد حمله قرار گرفتن، محاصره شدن یا اجبار به انجام کاری^۱ توسط یک رقیب مجاور دارای قابلیت‌های مشابه، نداشته باشند. دوم، برخلاف راهبرد انزواطلبی، راهبرد موازنه فراساحلی بر این اعتقاد است که خارج از نیمکره غربی، سه منطقه کلیدی اروپا، شرق آسیا و خلیج‌فارس برای آمریکا دارای ارزش حیاتی هستند، به صورتی که آمریکا می‌تواند برای دفاع از آنها وارد جنگ شود (Walt, 2018, p13)؛ زیرا دو منطقه اروپا و آمریکا، مراکز کلیدی قدرت صنعتی و خانه دیگر قدرتهای بزرگ هستند و منطقه خلیج‌فارس نیز محل تولید و عرضه حدود ۳۰ درصد نفت جهان است (Mearsheimer & Walt, 2016, p72).

در اروپا و آسیا، نگرانی عمده برای آمریکا باید ظهور یک هژمون منطقه‌ای باشد که همانند تسلط آمریکا بر نیمکره غربی، بر منطقه خود مسلط است. علاوه بر این تا زمانی که اروپا و آسیا میان قدرتهای بزرگ رقیب تقسیم شده باشند، آنها تمایل دارند که بیش از آمریکا، نگران یکدیگر باشند و حتی ممکن است

1. coerced

برای حمایت از آمریکا با یکدیگر رقابت کنند. در خاورمیانه نیز آمریکا به دنبال ممانعت از تسلط هر قدرتی بر این منطقه نفت خیز است، زیرا تسلط چنین قدرتی می تواند جریان عبور و مرور نفت و گاز به بازارهای جهانی را متوقف نماید؛ چنین اقدامی می تواند تأثیرات فاجعه باری بر اقتصاد جهانی داشته و رونق اقتصادی آمریکا را با تهدید مواجه کند. به همین دلیل رهبران آمریکا باید به دنبال حفظ موازنه قدرت در منطقه خاورمیانه و کسب اطمینان از این مسئله باشند که هیچ قدرت محلی و خارجی قادر به کنترل منابع انرژی منطقه نباشد.

اگر هیچ هژمون بالقوه ای در اروپا، شرق آسیا یا خاورمیانه وجود نداشته باشد، دلیل کمی برای استقرار نیروهای زمینی یا هوایی ایالات متحده در این مناطق وجود دارد و نیازی به داشتن یک نیروی نظامی بزرگ در این مناطق نیست. تحت این شرایط - که امروزه حاصل نشده - سیاست عدم تعهد نظامی^۱ و ادامه رابطه اقتصادی می تواند عملی باشد؛ اما هنگامی که یک هژمون بالقوه وجود دارد، ایالات متحده باید به بازیگران منطقه ای به عنوان اولین خط دفاعی متکی باشد، زیرا آن ها بیشترین منافع را در جلوگیری از تسلط قدرتی دیگر بر خود دارند؛ اما اگر قدرت های محلی نتوانند هژمون بالقوه را کنترل کنند، آمریکا باید قدرت لازم برای تغییر موازنه به نفع خود را به کار ببرد (Walt, 2018, p14).

در واقع در راهبرد موازنه فراساحلی، آمریکا ضمن حفظ تسلط بر نیمکره غربی، باید کشورهای دیگر را تشویق کند تا در روند ممانعت از ظهور قدرت ها در مناطق کلیدی مشارکت کنند و خود تنها در صورت لزوم در آن مناطق مداخله نماید؛ اما این به معنای رها کردن موقعیت آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت جهان و عقب نشینی به قلعه آمریکا^۲ نیست (Mearsheimer and Walt, 2016, p71). بر این اساس فرض کلیدی موازنه فراساحلی این است که آمریکا زمان کافی برای واکنش به تهدیدها پیش از رسیدن به این کشور را دارد و اگر متحدان برای مقابله با این تهدیدات در آینده، مورد نیاز باشند، آمریکا قادر خواهد بود با شکل دادن به

1. policy of military disengagement

2. Fortress America

ائتلاف‌های ویژه با متحدان با تهدیدات مقابله کند (Art, 2011, p176).

۱-۱. موازنه فراساحلی و جایگاه خاورمیانه در اسناد راهبردی آمریکا

در نخستین سند راهبرد امنیت ملی آمریکا به شکل کنونی که در سال ۱۹۸۷ توسط ریگان منتشر شد، مقابله با ایران به عنوان یکی از تهدیدات اصلی منافع آمریکا، از جمله ابتکارات این کشور در راستای حفظ موازنه قوا در منطقه و یکی از اصول اساسی آمریکا تعریف گردید (NSS, 1987, pp 17-18)؛ به همین دلیل دولت ریگان در جنگ هشت ساله عراق علیه ایران از رژیم بعث عراق حمایت کرد.

با روی کار آمدن «جرج واکر بوش»، اسناد سه‌گانه راهبرد امنیت ملی آمریکا در زمان وی، از یک سو متأثر از فضای جنگ سرد همچنان بر مؤلفه‌های راهبرد موازنه فراساحلی تأکید داشتند و از سوی دیگر به دلیل فروپاشی شوروی و مواجه شدن با فضای پسا جنگ سرد، در بردارنده نشانه‌های مؤلفه‌های راهبرد هژمونی لیبرال نیز بودند. به این ترتیب، دولت جرج واکر بوش در سند راهبرد امنیت ملی سال ۱۹۹۱ همچنان بر کمک به متحدان منطقه‌ای خود، جهت ساختن ترتیبات امنیت منطقه‌ای برای تقویت بازدارندگی و حل مسالمت‌آمیز اختلافات در راستای راهبرد موازنه فراساحلی تأکید نمود و از سوی دیگر بر مؤلفه‌های تشکیل دهنده راهبرد هژمونی لیبرال از قبیل لزوم حرکت به سمت اقتصاد باز، مشارکت سیاسی و دفاع از حقوق بشر نیز تأکید داشت (NSS, 1991, p 20). اگرچه در دو سند آخر دوره بوش پدر بر مؤلفه‌های راهبرد هژمونی لیبرال تأکید شده، در سند امنیت ملی سال ۱۹۹۳ به صراحت ذکر گشته است که آمریکا میل و توان ایفای نقش پلیس جهانی را ندارد؛ به همین دلیل دولت وی معتقد بود که راه‌حل‌های منطقه‌ای برای مشکلات منطقه، مسیر پایدارتری برای صلح به شمار می‌روند (NSS, 1993, p7).

بر این اساس در راستای تداوم راهبرد موازنه فراساحلی در زمان بوش پدر، به‌عنوان راهبرد کلان سیاست خارجی آمریکا، نیروی نظامی این کشور که تا پیش از ۱۹۹۰ در ورای ساحل حضور داشت، با حمله عراق به کویت به موازنه ساحلی روی آورد؛ اما پس از تثبیت اوضاع در نتیجه عقب‌نشینی عراق از کویت و ایجاد

موازنه قوا در منطقه، موازنه فراساحلی مجدداً در دستور کار دولت بوش پدر قرار گرفت.

در آغاز عصر تک‌قطبی شدن روابط بین‌الملل، سلطه مادی آمریکا و نبود قدرت خارجیِ رقیب، فضای مانور زیادی را برای دولت بیل کلینتون فراهم کرده بود. در نتیجه بیل کلینتون نخستین رئیس‌جمهوری بود که مؤلفه‌های راهبرد هژمونی لیبرال را در اسناد راهبرد ملی آمریکا منعکس و آن‌ها را از آغاز تا پایان دوران مدیریتش بر کاخ سفید دنبال نمود. در این راستا، کلینتون در هفت سند راهبرد امنیت ملی خود، ضمن اشاره مختصر به ظرفیت متحدان منطقه‌ای آمریکا برای حفظ منافع این کشور در مناطق مختلف، با تأکید بر مؤلفه‌هایی از قبیل ترویج دموکراسی، اقتصاد بازار آزاد و احترام به حقوق بنیادین بشر، شاخصه‌های راهبرد کلان این کشور پس از جنگ سرد، موسوم به «راهبرد هژمونی لیبرال» را نیز تبیین نمود. امضای ۳۰۰ توافق‌نامه تجارت دوجانبه، استقرار ۲۰۰ هزار نظامی در اروپا و شمال شرق آسیا، تقویت حضور نظامی آمریکا در خلیج فارس برای اطمینان از موازنه مطلوب قدرت و ثبات بازار نفت و تکیه بیشتر بر استفاده از نیروی نظامی بیش از هر رئیس‌جمهوری در آمریکا پس از «ترومن»، همگی در راستای پیاده‌سازی راهبرد مذکور در زمان کلینتون نمود پیدا کرد (Porter, 2018, p.21).

بنابراین تغییر راهبرد کلان آمریکا در منطقه خاورمیانه با احتیاط بیشتر و شتاب کمتری دنبال شد و در اسناد راهبرد امنیت ملی آمریکا در این دوره، همچنان بر بازدارندگی در مقابل تهدیدات موجود علیه ثبات منطقه و امنیت انرژی، حفاظت از امنیت شرکای منطقه‌ای و مقابله با تهدیدات موجود علیه آنان به‌ویژه از جانب ایران و عراق تأکید می‌شد؛ اما برخلاف دوران جنگ سرد بیش از آنکه بر نقش متحدان منطقه‌ای آمریکا در خاورمیانه تأکید شود، بر نقش مستقیم این کشور در تحقق منافع حیاتی خود و تثبیت رهبری جهانی و بسط ارزش‌های آمریکایی در خاورمیانه تأکید شد. تصمیم‌گیرندگان دستگاه سیاست خارجی کلینتون نیز تأکید داشتند که آمریکا با اعمال رهبری خود در خارج از کشور،

ایمن تر و موفق تر خواهد بود، اما معتقد بودند که اعمال رهبری جهانی در خارج از آمریکا، نباید به معنای یک‌جانبه‌گرایی و نادیده انگاشتن متحدان این کشور تلقی شود (NSS, 1997, p 6).

با قدرت گرفتن نومحافظه‌کاران پس از روی کار آمدن جرج دبلیو بوش و نگاه آرمان‌گرایانه آن‌ها به روابط بین‌الملل و نقش آمریکا به‌عنوان تنها ترویج‌دهنده آزادی و دموکراسی و مشروعیت استفاده یک‌جانبه از قدرت، به‌ویژه قدرت نظامی برای دفاع از دموکراسی و توسعه آن در جهان، تحقق اهداف راهبرد هژمونی لیبرال به شکل یک‌جانبه و با تأکید بر راه‌حل نظامی مدنظر قرار گرفت.

حوادث ۱۱ سپتامبر، فرصت تاریخی را در اختیار نومحافظه‌کاران آمریکایی برای پیاده‌سازی تفکرات آرمان‌گرایانه‌شان در سطح نظام بین‌الملل و به‌ویژه منطقه خاورمیانه قرار داد. از دیدگاه نومحافظه‌کاران دستگاه سیاست خارجی «جرج دبلیو بوش»، خاستگاه حوادث ۱۱ سپتامبر و حملات مشابه آن، در فرهنگ استبدادی منطقه خاورمیانه نهفته بود. فرهنگ استبدادی که موجب بازتولید فرهنگ تعصب، تهاجم و استبداد مذهبی می‌شد و راه‌حل آن را باید در تغییر دموکراتیک حکومت‌ها و اعمال قدرت مطلق به‌ویژه قدرت سخت باید جستجو کرد (Owens, 2009, p26).

در نتیجه چنین نگرشی، آنچه به‌عنوان تهدیدات منافع ملی، در اسناد راهبردی امنیت ملی آمریکا در سال‌های ۲۰۰۲ و ۲۰۰۶ تعریف شده بود، بیش از هر منطقه دیگری در جهان در منطقه خاورمیانه نمود پیدا می‌کرد. بر اساس دو سند پیش‌گفته، تروریسم و سلاح‌های کشتار جمعی، کشورهای محور شرارت (به‌جز کره شمالی)، منازعه حل‌نشده اعراب و اسرائیل و در نهایت پیش‌فرض عقب‌ماندگی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی به‌عنوان ریشه رشد تروریسم، همگی نمودهایی از تهدیدات پیش روی آمریکا در عصر جدید تلقی می‌شد که از نظر نومحافظه‌کاران تنها خاک حاصلخیز خاورمیانه می‌توانست هم‌زمان همه آن‌ها را در خود پرورش دهد.

از این‌رو نگارندگان دو سند پیش‌گفته، برای مقابله با این تهدیدات در بعد

امنیتی راهکار جنگ پیشدستانه را که در حمله به افغانستان و عراق نمود پیدا کرد و حضور حداکثری آمریکا در منطقه خاورمیانه را در دستور کار قرار دادند و در بعد دیگر برای مقابله با تهدیدات نرم در منطقه، طرح خاورمیانه بزرگ را مطرح کردند که در آن مسائلی همچون تشویق تجارت آزاد و بخش خصوصی، افزایش سطح آموزش زنان و توسعه آزادی‌های سیاسی در کشورهای عربی، مسائل کانونی تلقی می‌شد (Powell, 2002).

بلندپروازی‌های غیرضروری راهبرد هژمونی لیبرال در زمینه ترویج دموکراسی و الزامات نظامی ناشی از آن، در کنار لزوم تحمیل اراده آمریکا بر سایر افراد و دولت‌ها برای تحقق این راهبرد، نه تنها به تحقق اهداف پسا جنگ سردی آمریکا منجر نشد، بلکه افزایش هزینه‌های مادی و معنوی آمریکا را نیز به دنبال داشت. از یکسو تعریف وسیع از تروریسم در دوران بوش سبب شد که آمریکا وارد درگیری با گروه‌های تروریستی و برخی دولت‌های حامی تروریسم -به‌زعم آمریکا- شود که در حالت طبیعی تمایلی به درگیری با آمریکا و حمله به این کشور نداشتند و از سوی دیگر موجب شد که آمریکا از دشمنان اصلی‌اش در سطح کلان غافل بماند. بر این اساس دولتمردان آمریکایی پس از بوش به این درک رسیدند که آن‌ها از این پس باید، حوزه تمرکز خود را به گروه‌های تروریستی معطوف نمایند که منافع این کشور را مورد تهدید قرار می‌دهند و به‌جای وارد شدن در یک جنگ گسترده به‌طور ویژه باید بر اقداماتی از قبیل فعالیت‌های اطلاعاتی، کار پلیسی، عملیات مخفیانه و همکاری با متحدان منطقه‌ای برای خنثی‌سازی تهدیدات تروریستی متمرکز شوند (Mearsheimer, 2011, p 23).

۲-۱. بازگشت به راهبرد موازنه فراساحلی

اوباما با اتخاذ راهبرد رهبری از خفا (پشت صحنه) که به‌صورت هم‌زمان منعکس‌کننده عناصری از تداوم و تغییر بود، تلاش کرد تا سیاست‌های خود را در مخالفت با اشتباهات دولت جرج دبلیو بوش و اصلاح آن‌ها تعریف نماید. این راهبرد بر اصولی از قبیل محدود کردن تعریف منافع استراتژیک آمریکا، احاله مسئولیت مدیریت نزاع‌های بین‌المللی به بازیگران منطقه‌ای، محدود کردن اعتقاد

به توانایی تأثیرگذاری مثبت آمریکا بر تغییرات، به حداقل رساندن مداخله نظامی مستقیم در خارج و هم‌زمان به حداکثر رساندن استفاده از هواپیماهای بدون سرنشین استوار گشته بود (Paul Williams, 2016, p 85).

راهبرد رهبری از پشت صحنه اواما چهار ستون اصلی داشت؛ نخست: تداوم رهبری آمریکا و ایجاد یک نظم بین‌المللی هم‌راستا با ارزش‌های آمریکایی؛ دوم: اتخاذ یک رویکرد محدودتر، مقرون‌به‌صرفه و دقیق‌تر در استفاده از قدرت نظامی آمریکا؛ سوم: استفاده یکسان از دیپلماسی مضاعف در برابر متحدان و رقبا؛ چهارم: تأکید بر تغییر جهت رهبری آمریکا به لحاظ جغرافیایی که منعکس‌کننده تغییر جغرافیایی قدرت در عرصه بین‌المللی بود. درحالی‌که ستون نخست نشان‌دهنده عنصر تداوم در راهبرد اواما بود، سه ستون دیگر عنصر تغییر در راهبرد او نسبت به روسای جمهور پیشین را نمایان می‌ساخت.

پس از به قدرت رسیدن اواما، در نتیجه پویایی‌های اقتصادی و نظامی چین مشخص شد که مرکز ثقل اقتصادی و نظامی جهان در حال تغییر از غرب به شرق آسیا است. در نتیجه تعریف شرق آسیا به‌عنوان کانون پویایی اقتصادی و نظامی جهان در آینده، چین به‌عنوان بزرگ‌ترین چالش راهبردی بلندمدت آمریکا تعیین شد. برای تطبیق با این شرایط جدید، دولت اواما نیاز داشت تا رویکرد آمریکا را به لحاظ جغرافیایی متعادل سازد و سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت خود در منطقه خاورمیانه را کاهش دهد و به‌صورت هم‌زمان تلاش‌های خود برای شکل‌دهی به پویایی‌های آینده شرق آسیا را چند برابر کند (Brands, 2018, p71). در واقع اواما معتقد بود کانون رقابت‌های جهانی در قرن ۲۱، خیزش اقتصادی شرق آسیا خواهد بود نه خاورمیانه؛ از این‌رو وی به دنبال موازنه قوا و احاله مسئولیت به متحدان منطقه‌ای آمریکا در خاورمیانه به‌مانند دوران جنگ سرد و پیگیری راهبرد چرخش به آسیا برای تمرکز بر چین بود (Gelvin, 2019).

به همین دلیل منطقه خاورمیانه باوجود حفظ اهمیت آن به دلیل وجود منابع انرژی، بعد از شرق آسیا به‌عنوان اولویت جغرافیایی دوم آمریکا تعیین گردید و در این راستا دو ستون استفاده محدود از نیروی نظامی و استفاده از دیپلماسی

مضعف بیش از هر منطقه جغرافیایی دیگر در منطقه خاورمیانه مورد استفاده قرار گرفت. در عمل وجه افتراق راهبرد اواما در خاورمیانه - در مقایسه با جرج بوش - که نشان‌دهنده تغییر جایگاه خاورمیانه در سیاست خارجی آمریکا بود، تأکید دولت وی بر کاهش تعداد نظامیان آمریکا در منطقه، پرهیز از جنگ گسترده علیه تروریسم به‌عنوان وجه مشخصه راهبرد جرج بوش پسر و در مقابل اتخاذ یک رویکرد هدفمندتر برای مبارزه با تروریسم بدون توسل به نیروهای نظامی گسترده بود. در نتیجه اواما هنگام نیاز به استفاده از نیروی نظامی، متحدان و شرکای محلی آمریکا را برای ایفای نقش پررنگ‌تر در مناسبات منطقه‌ای ترغیب می‌کرد (Brand, 2018, p65).

بر همین اساس در نخستین سند استراتژی امنیت ملی اواما که در سال ۲۰۱۰ منتشر گردید، علی‌رغم تأکید بر رهبری آمریکا در جهان، بیشترین تأکید بر رویکرد دیپلماسی و گسترش وسیع‌تر متحدان و شرکای آمریکا در جهان قرار داده شده است. بدین ترتیب این سند به جای تأکید بر دکترین جنگ پیشدستانه بر اقدامات پیشگیرانه و رویکرد چندجانبه‌گرایی تأکید می‌نمود. به همین دلیل اصولی چون پیشگیری از منازعه، تقویت کشورهای ضعیف و ورشکسته و نیز تقویت نهادهای حاکمیت دموکراتیک از جمله مواردی است که در آن مورد تأکید قرار گرفته بود (NSS, 2010, p3).

در رابطه با منطقه خاورمیانه در بخشی از سند، ذیل عنوان «پیشبرد صلح، امنیت و فرصت در خاورمیانه بزرگ‌تر» عواملی از قبیل همکاری وسیع با اسرائیل و تعهد خلل‌ناپذیر به امنیت آن؛ خواسته مشروع فلسطینیان برای داشتن کشور مستقل؛ یکپارچگی و امنیت عراق؛ تقویت دموکراسی؛ تغییر سیاست ایران از تعقیب تسلیحات هسته‌ای، حمایت از تروریسم و تهدید همسایگان؛ عدم گسترش تسلیحات هسته‌ای و دسترسی به انرژی و همگرایی منطقه با بازارهای جهانی، به‌عنوان بخشی از منافع بسیار آمریکا در منطقه خاورمیانه یاد شده است (NSS, 2010, p26).

با توجه به منافع یادشده، سه هدف تکمیل انتقال حاکمیت در عراق، برقراری

صلح میان اعراب و رژیم اسرائیل و سوق دادن ایران به سمت مسئولیت‌پذیری بیشتر، به‌عنوان اهداف اصلی موردنظر برای تحقق در خاورمیانه مطرح شد. نکته حائز اهمیت در این بخش از سند تحقق این اهداف نه با تکیه بر قدرت نظامی و یک‌جانبه‌گرایی که با مشارکت کشورهای منطقه است. به این ترتیب در سند ۲۰۱۰ و همین‌طور سند ۲۰۱۵، برخلاف گذشته، آمریکا به دنبال تغییر شرایط در منطقه با هماهنگی سایر شرکای استراتژیک آن در منطقه بود. بر این اساس در اسناد فوق‌الذکر حضور و نقش کشورهای همفکر آمریکا در منطقه حتی در روند صلح اعراب و اسرائیل نیز مورد تأکید قرار گرفته است. چنانچه در سند ۲۰۱۵ نیز ذکر شده است، آمریکا در دوران اوپاما به دنبال پیشبرد ابتکارات منطقه‌ای با مشارکت چندجانبه کشورهای منطقه بود (NSS, 2015, p22).

به این ترتیب با استناد به دو سند پیش‌گفته می‌توان، مهم‌ترین اصول دکترین سیاست خارجی اوپاما را در رابطه با منطقه خاورمیانه به شرح زیر مطرح کرد:

الف: مدیریت مشارکتی به‌جای یک‌جانبه‌گرایی؛

ب: رویکرد اشاعه دموکراسی؛

ج: مبارزه با تروریسم؛

د: تقویت و حفظ قدرت نظامی آمریکا در منطقه بدون استفاده از قدرت

سخت (CSDS Analyses 2016, p1).

در راستای عمل به این اصول، دولت اوپاما هم‌زمان با تأکید بر نقش‌آفرینی متحدان منطقه‌ای خود در تحولات امنیتی خاورمیانه، برای مبارزه با القاعده بر استفاده از هواپیماهای بدون سرنشین و نیروهای عملیات ویژه متمرکز شد. در چهارچوب راهبرد رهبری از پشت صحنه، متحدان و شرکای آمریکا اجازه یافتند در بحران لیبی به نقش‌آفرینی بپردازند (Daalder & Stavridis, 2012, pp2-7). آمریکا در عراق از سال ۲۰۰۹ به بعد حضور نظامی خود را کاهش داد تا اینکه در سال ۲۰۱۱ از این کشور عقب‌نشینی کرد و برعکس در افغانستان به‌منظور پیروزی در جنگ با طالبان و القاعده حضور و مداخله آمریکا در این کشور افزایش یافت؛ هرچند در این زمینه با توجه به رویکرد کلان‌تر اوپاما نسبت به مداخله نظامی،

محدودیت‌های زمانی برای نیروهای آمریکا در افغانستان تعریف شد. در افغانستان راهبرد وی به راهبرد «مداخله گزینشی»^۱ نزدیک شد؛ زیرا این راهبرد خواهان استقرار دائمی نیروهای نظامی آمریکا در مناطق کلیدی برای کمک به حفظ صلح است.

راهبرد مداخله گزینشی همانند راهبرد موازنه فراساحلی، مخاطرات مداخله نظامی در خارج از کشور را درک می‌کند؛ اما برخلاف آن، برخی از این مخاطرات را می‌پذیرد؛ زیرا این مخاطرات یا احتمال وقوع جنگ را کاهش می‌دهند یا حتی با وجود پذیرش ریسک و هزینه جنگ، برای منافع آمریکا لازم هستند (Art, 2003, p122).

دکترین اوباما در منطقه خاورمیانه در آنجا که بر لزوم مبارزه با تروریسم و حفظ قدرت نظامی آمریکا در منطقه تأکید می‌نمود به راهبرد مداخله گزینشی و در آنجا که بر ضرورت مشارکت قدرت‌های منطقه‌ای در بحران‌های منطقه و لزوم کاهش نیروهای نظامی آمریکا در منطقه خاورمیانه تأکید می‌کرد، به راهبرد موازنه فراساحلی نزدیک می‌شد. به همین دلیل می‌توان اظهار داشت که راهبرد کلان مورد استفاده اوباما در خاورمیانه ترکیبی از دو راهبرد کلان موازنه ساحلی و مداخله گزینشی با تأکید بیشتر بر راهبرد نخست بوده است.

در بحران سوریه نیز با وجود ادعاهای فراوان مبنی بر نقض خطوط قرمز در استفاده از سلاح‌های شیمیایی، تمایل جدی برای مداخله از خود نشان نداد. حتی در سال‌های ۲۰۱۳ و ۲۰۱۴ که گروه تروریستی داعش بخش‌های زیادی از قلمرو سوریه و عراق را به تصرف خود درآورد، اوباما از اعزام نیروی زمینی قابل ملاحظه به منطقه خاورمیانه خودداری نمود و تعهدات آمریکا برای مبارزه با این گروه تروریستی را به استفاده محدود از نیروهای ویژه نظامی، حملات هوایماهای بدون سرنشین و تدارک تجهیزات لجستیکی برای نیروهای متحد خود در عراق و سوریه محدود کرد.

بارزترین نمود رکن سوم راهبرد اوباما یعنی تأکید مضاعف بر دیپلماسی را

می‌توان در به سرانجام رساندن پرونده برنامه هسته‌ای ایران و انعقاد برنامه جامع اقدام مشترک (برجام) مشاهده نمود. هرچند برای رسیدن به این مرحله ابتدا از اهرم‌های فشار از قبیل وضع تحریم‌های بین‌المللی و حملات سایبری استفاده کرد. استفاده از دیپلماسی مضاعف به دلیل این اعتقاد او با ما بود که قدرت نرم آمریکا در دوران بوش تضعیف شده است؛ بنابراین استفاده از دیپلماسی به جای نیروی نظامی برای حل مشکلات پیچیده می‌تواند، قدرت نرم آمریکا را افزایش دهد.

بر این اساس راهبرد کلان تدوین شده او با ما در دو سند راهبرد امنیت ملی وی در سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۵ که با عناوین گوناگونی از قبیل رهبری از پشت صحنه، «محدودیت استراتژیک»^۱، «صبر استراتژیک»^۲ و «بازسازی چندجانبه»^۳ از آن یاد شده است، بیش از هر جای دیگری، در خاورمیانه نمود پیدا کرد که می‌توان تأثیر آن را در عقب‌نشینی از عراق، توافق با ایران بر سر برنامه هسته‌ای و عدم مداخله نظامی در جنگ داخلی سوریه مشاهده نمود (CSDS Analyses, 2016, p1).

پس از روی کار آمدن ترامپ، با شعار «نخست آمریکا»^۴، استراتژی کلان این کشور از چندجانبه‌گرایی به یک‌جانبه‌گرایی در سطح کلان تغییر یافت. این تغییر کلان از آنجا ناشی می‌شد که به عقیده ترامپ و نظریه‌پردازان نومحافظه‌کار نزدیک به وی، اینترناسیونالیسم لیبرال که دستاوردهای بزرگی را برای آمریکا پس از جنگ جهانی به ارمغان آورده بود، اکنون کارایی خود را از دست داده است؛ زیرا بیشترین هزینه پیگیری این ایدئولوژی بر دوش آمریکا است و بیشترین منافع آن نصیب قدرت‌های نوظهوری می‌شود که دنبال رقابت با آمریکا هستند (Anton, 2019).

با وجود تغییر رویکرد از چندجانبه‌گرایی به یک‌جانبه‌گرایی، رویکرد این کشور در قبال منطقه خاورمیانه، با وجود انگیزه‌های متفاوت و برخی تغییرات تاکتیکی نسبت به دوران او با ما، بر همان استراتژی حضور محدود و کنترل‌شده

-
1. Strategic Restraint
 2. Strategic Patience
 3. Multilateral Retrenchment
 4. First America

استوار مانده است. در واقع راهبردهای «رهبری از پشت صحنه» و «نخست آمریکا» بسیار متفاوت هستند؛ اما در عمل می‌تواند دنبال‌کننده منافع و نتایج مشابه باشند (Douthat, 2018)؛ زیرا هر دو بخشی کوچک از تصویر بزرگ‌تر راهبرد موازنه فراساحلی هستند.

حضور محدود و کنترل‌شده نظامیان آمریکایی مستقر در خاورمیانه در دوران ترامپ، همانند دوران اوباما بر این فرض استوار گشته است که برخلاف منطقه شرق آسیا، خاورمیانه همانند قاره اروپا فاقد هژمون بالقوه است. بر این اساس آمریکا در این منطقه باید به راهبرد موازنه فراساحلی برگردد که تا پیش از دکتربین مهاباد دوجانبه کلینتون توانسته بود منافع آمریکا را به‌خوبی تأمین کند؛ زیرا در حال حاضر هیچ‌یک از قدرت‌های منطقه در موقعیتی نیستند که بتوانند بر منطقه مسلط شوند. به همین دلیل آمریکا باید حضور نیروهای نظامی خود را در منطقه مدیریت کند. در واقع ترامپ برآورد پنتاگون و دیگر نهادهای اطلاعاتی آمریکا پس از حوادث ۱۱ سپتامبر را نمی‌پذیرد؛ اینکه معتقد بودند نیروهای آمریکایی مستقر در مناطق دیگر برای متوقف کردن تروریست‌ها پیش از رسیدن به آمریکا و حفظ اتحادها برای تأمین امنیت جهان حیاتی هستند. بر همین اساس وی اعتقاد راسخ‌تری دارد به این ایده که استفاده از ارتش آمریکا برای تأمین امنیت مرز مکزیک، حیاتی‌تر از استفاده از آن‌ها برای مقابله با روسیه، ایران، چین و کره شمالی است (Sanger, 2018).

همچنین آمریکا باید وظیفه مهاباد گروه‌های تروریستی فعال در منطقه خاورمیانه، به‌ویژه گروه تروریستی داعش را به قدرت‌های منطقه محول کند و اقدامات خود را در این زمینه به تجهیز تسلیحاتی، اطلاعاتی و آموزشی متحدان خود محدود نماید؛ زیرا تهدید گروه تروریستی داعش برای کشورهای منطقه به نسبت آمریکا بیشتر است. این در حالی است که در منطقه شرق آسیا، چین می‌تواند از یک هژمون بالقوه به یک هژمون بالفعل تبدیل شود. از این‌رو آمریکا باید گام‌های مهمی را برای جلوگیری از تبدیل چین به هژمون بالفعل بردارد.

بر این اساس در نخستین سند راهبرد امنیت ملی آمریکا پس از به قدرت

رسیدن ترامپ که در دسامبر ۲۰۱۷ منتشر شد، تداوم رهبری آمریکا بر جهان، مستلزم اولویت دادن به منافع آمریکا در درجه نخست و سپس متحدانی است که به دنبال دستیابی به منافع، ارزش‌ها و آمال مشترک و خواهان شراکت با آمریکا هستند. طبق سند مذکور، آمریکا در رابطه با مناطق مختلف، نیازمند اتخاذ راهبردهای منطقه‌ای یکپارچه‌ای است که به صورت جامع ماهیت و دامنه تهدیدات، شدت رقابت‌ها و فرصت‌های در دسترس در تمامی ساختارهای سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و تاریخی را به منظور جلوگیری از به هم خوردن توازن منطقه‌ای قدرت به ضرر آمریکا در برگیرد (NSS, 2017, p45).

از متن سند راهبرد امنیت ملی ۲۰۱۷، چنین برمی‌آید که از نظر مقامات تصمیم‌گیرنده دولت ترامپ، منطقه خاورمیانه به دلایلی از قبیل گسترش نفوذ قدرت منطقه‌ای ایران، فروپاشی دولت‌ها، گسترش ایدئولوژی جهادی، رکود اجتماعی - اقتصادی و همچنین رقابت‌های منطقه‌ای، یکی از مناطقی است که در آن توازن منطقه‌ای قدرت، به ضرر آمریکا تغییر پیدا کرده است؛ پس در کنار مبارزه با گروه‌های جهادی تندرو و تثبیت نقش منطقه در پایداری بازار جهانی انرژی، ممانعت از سلطه قدرت‌های متخاصم بر منطقه، از جمله اولویت‌های آمریکا در این منطقه به شمار می‌رود. در سند مذکور علاوه بر کشورهای چین و روسیه، ایران نیز صراحتاً به عنوان دولت متخاصمی ذکر شده که با استفاده از نیروهای نیابتی وابسته به خود، در صدد پر کردن خلأ ایجادشده در نتیجه فروپاشی ساختار دولتی در منطقه خاورمیانه است (NSS, 2017, pp 48-49).

نکته حائز اهمیت در سند ۲۰۱۷، این است که دولت ترامپ برای مقابله با چالش‌های پیش رو در منطقه خاورمیانه به دنبال احیای شراکت با کشورهای به اصطلاح اصلاح طلب منطقه و ترغیب همکاری میان کشورهای متحد خود برای ایجاد توازن قدرت در منطقه به نفع آمریکا است. این مسئله نشان می‌دهد دولت ترامپ نیز مانند دولت اوباما، علاقه‌مند به مشارکت مستقیم و گسترده در منطقه خاورمیانه برای ایجاد توازن منطقه‌ای نیست؛ بلکه استفاده از ظرفیت متحدان منطقه‌ای خود، برای ایجاد توازن منطقه‌ای مطلوب آمریکا را، در دستور کار خود

قرار داده است. به همین دلیل ترامپ در مقدمه سند ۲۰۱۷ اعلام کرده است که: «ما دوستی خود را در خاورمیانه تجدید می‌کنیم و برای بیرون راندن تروریست‌ها و افراط‌گرایان، قطع بودجه و بی‌اعتبار ساختن ایدئولوژی آن‌ها با رهبران منطقه شراکت و همکاری خواهیم کرد... اکنون متحدان آمریکا- در خاورمیانه- سهم بیشتری در دفاع مشترک بر عهده گرفته‌اند و ائتلاف‌های ما بیش از پیش تقویت شده است» (NSS, 2107).

در این راستا دولت ترامپ برای ایجاد توازن منطقه‌ای در خاورمیانه، در سطح سیاسی اقداماتی از قبیل تقویت شراکت با متحدان منطقه‌ای خود از قبیل عربستان، امارات، بحرین و رژیم اسرائیل و شکل‌دهی به شراکت‌های جدید با آن‌ها برای مقابله با ایران در قالب ناتوی عربی، مقابله با ایدئولوژی‌های خشونت‌آمیز با استفاده از ظرفیت متحدان منطقه‌ای خود، تداوم شراکت بلندمدت با عراق، خاتمه دادن به جنگ داخلی سوریه با خروج نیروهای نظامی آمریکا از این کشور و در نهایت مقابله همه‌جانبه با نفوذ ایران را در دستور کار قرار داده است.

در سطح اقتصادی اقداماتی چون حمایت از مدرنیزاسیون اقتصادی کشورهای منطقه از جمله مصر و عربستان، حمایت از اصلاحاتی که به نابرابری‌های مورد استفاده تروریست‌ها خاتمه می‌دهد و دفاع از مزایای بازارها و جوامع آزاد و در سطح نظامی- امنیتی اقداماتی از قبیل تداوم حضور نظامی در منطقه- با حداقل مداخله مستقیم - تقویت توان ضد تروریستی و ضد آشوب متحدان منطقه‌ای آمریکا و همچنین تقویت توان دفاع ضد موشکی آن‌ها را در اولویت سیاست خارجی خود قرار داده است (NSS, 2017, pp49-50).

بر این اساس می‌توان مدعی شد، سند راهبرد امنیت ملی ترامپ، سه هدف عمده که در واقع اضلاع سه‌گانه راهبرد موازنه فراساحلی هستند را در منطقه خاورمیانه دنبال می‌نماید؛ نخست، جلوگیری از تسلط قدرت‌های بین‌المللی و منطقه‌ای متخاصم با آمریکا بر منطقه؛ دوم، تضمین امنیت بازار صدور انرژی منطقه و سوم، تأمین امنیت منطقه‌ای مطلوب مورد نظر آمریکا با استفاده از ظرفیت متحدان منطقه‌ای. در این چارچوب دولت ترامپ در راستای حفظ جایگاه مسلط

آمریکا در منطقه، بیش از آنکه بر قدرت فرهنگی آمریکا تأکید داشته باشد بر تقویت توان اقتصادی و نظامی این کشور تأکید می‌نماید.

به همین دلیل اگرچه سند امنیت ملی ترامپ همچنان از ارزش‌های آمریکایی و لزوم حفاظت از آن‌ها- نه بسط آن‌ها- سخن به میان می‌آورد، اما ارزش‌های مذکور، دیگر مؤلفه‌های قدرت آمریکا در منطقه محسوب نمی‌شوند. این امر به‌موازات کاهش تعهد اخلاقی دولت ترامپ به بسط ارزش‌های آمریکایی و الزام رعایت آن‌ها از سوی متحدان منطقه‌ای این کشور، پاسداری از صلح از طریق قدرت را در دستور کار قرار داده است. به همین دلیل در این سند ذکر شده است که «ما واقع‌گرا هستیم و می‌دانیم که روش زندگی آمریکا را نمی‌توان به دیگران تحمیل کرد؛ زیرا که این موضوع الزاماً نقطه اوج پیشرفت نیست» (NS S, 2017, p4).

واقعیت این است که دولت ترامپ نیز همانند دولت اوباما بر تداوم حضور نظامی آمریکا در منطقه خاورمیانه تأکید دارد؛ اما این تمایل بیشتر برای نشان دادن برتری آمریکا و توان مدیریتی این کشور در سطح نظام بین‌الملل به‌صورت اعم و در سطح منطقه خاورمیانه به‌صورت اخص برای حفظ یک توازن مطلوب منطقه‌ای است. شکل‌گیری چنین دیدگاهی از آنجا ناشی می‌شود که تصمیم‌گیرندگان سیاست خارجی اوباما و ترامپ معتقدند که آمریکا تنها زمانی باید از قدرت نظامی‌اش بهره‌بردار شود که منافع بنیادین ملی آمریکا در معرض خطر قرار گرفته باشد. از این‌رو با توجه به تعریف وسیعی که از تهدیدات بنیادین ارائه می‌دهند این‌گونه تهدیدات یا در ورای مرزهای سرزمینی منطقه خاورمیانه تعریف می‌شوند؛ مانند تجدیدنظرطلبی چین و روسیه، یا در صورت وجود تهدیدات بنیادین در سطح منطقه خاورمیانه مانند گسترش نفوذ ایران و حضور گروه‌های تروریستی، اولویت مقابله با آن‌ها بر عهده متحدان منطقه‌ای آمریکا با حمایت این کشور است.

بر همین اساس در سند راهبرد امنیت ملی اوباما در سال ۲۰۱۵ ذکر شده است: «در خارج از کشور، نشان می‌دهیم با آنکه در مقابله با تهدیدهای مطرح برای منافع اصلی کشورمان به‌صورت یک‌جانبه اقدام خواهیم کرد، اما وقتی اقدام

جمعی خود را با دیگران بسیج کنیم، قوی تر خواهیم بود... اما گزینه نظامی گاهی یک انتخاب ضروری خواهد بود، زمانی که مردم ما تهدید شده باشند و امنیت متحدان ما در معرض خطر باشد؛ در چنین شرایطی، ترجیح می‌دهیم همراه با متحدان و شرکای خود عمل کنیم» (NSS, 2015, p8).

توجه به تهدیدات کلان در کنار آشوب‌های داخلی در منطقه خاورمیانه، وجود دولت‌های ورشکسته، جنگ‌های داخلی، گروه‌های تروریستی و خشونت فرقه‌ای سبب شده است که مداخله مستقیم آمریکا در منطقه بیش از سودآوری، هزینه‌بردار باشد. این عوامل در کنار قدرت‌یابی روزافزون چین در شرق آسیا و پیگیری سیاست موازنه فراساحلی از سوی آمریکا همگی عواملی هستند که آمریکا در زمان اوباما و پس از او در دوران ترامپ به دنبال استفاده از شرکای همفکرش در منطقه برای غلبه بر چالش‌های موجود باشد تا بدین وسیله هم منافع موردنظر خود را تأمین کند و هم از ظرفیت کشورهای متحدش در منطقه نهایت استفاده را ببرد.

۲. راهبرد موازنه فراساحلی و پیامدهای آن برای جمهوری اسلامی ایران و تغییر جایگاه آمریکا در خاورمیانه

تغییر رویکرد قاره‌ای آمریکا از منطقه خاورمیانه به آسیا پاسیفیک، متأثر از چند عامل به هم مرتبط بوده است. خیزش اقتصادی چین در شرق آسیا، افزایش هزینه‌های آمریکا در منطقه خاورمیانه و ناکامی در رسیدن به اهداف از پیش تعیین‌شده در این منطقه سبب شده است، این کشور با پیگیری مجدد راهبرد موازنه فراساحلی به دنبال کاهش تعهدات منطقه‌ای و سپردن مسئولیت به متحدان منطقه‌ای خود در خاورمیانه باشد؛ زیرا از دیدگاه آن‌ها با وجود صرف هزینه‌های مادی و معنوی زیاد در منطقه خاورمیانه، نه تنها در این منطقه هیچ پیشرفت محسوسی به سوی دموکراسی در میان متحدان آمریکایی دیده نشده، بلکه فساد و استبداد درونی آن‌ها به رشد و گسترش تروریسم نیز منجر شده است (Douthat, 2015).

در این میان منطقه خاورمیانه از جمله مناطقی است که از سیاست چرخش آسیایی آمریکا و پیگیری راهبرد موازنه فراساحلی متأثر گشته و به تبع تأثیرپذیری

آن از راهبرد موازنه فراساحلی، ایران نیز به‌عنوان یکی از کشورهای مهم و تأثیرگذار در منطقه از این مسئله متأثر گشته است. برنامه آمریکا برای حضور بلندمدت در شرق آسیا و تلاش هم‌زمان برای مدیریت تحولات و چالش‌های جاری و آتی منطقه خاورمیانه با تکیه بر متحدان منطقه‌ای و در نتیجه مدیریت حضور فیزیکی مستقیم، پیامدهایی از قبیل کاهش احتمال رویارویی نظامی مستقیم گسترده میان ایران و آمریکا در سایه تغییر الگوی مداخله نظامی آمریکا در منطقه خاورمیانه، افزایش نقش متحدان منطقه‌ای آمریکا در منطقه، تقویت دامنه جنگ‌های نیابتی و تقویت گروه‌های معارض ایرانی در مرزهای جمهوری اسلامی ایران را به دنبال خواهد داشت که در ادامه به پیامدهای هر یک از این عوامل بر امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران خواهیم پرداخت.

۱-۲. کاهش احتمال رویارویی نظامی مستقیم گسترده میان ایران و آمریکا در

سایه تغییر الگوی مداخله نظامی آمریکا در منطقه خاورمیانه

یکی از نکات اسناد راهبرد امنیت ملی سال ۲۰۱۰ و ۲۰۱۵ در دوران اوباما و در سند راهبرد امنیت ملی ترامپ در سال ۲۰۱۷، تأکید بر دیپلماسی به‌جای استفاده از قدرت نظامی در اسناد راهبردی امنیت ملی آمریکا در دوران اوباما و استفاده از ظرفیت متحدان منطقه‌ای برای مقابله با خشونت‌ها و چالش‌های منطقه‌ای در سند راهبرد امنیت ملی دوران ترامپ است. در سند راهبرد امنیت ملی سال ۲۰۱۵ اوباما ذکر شده بود که «باید توجه داشته باشیم راهبرد امنیت ملی هوشمند، صرفاً بر قدرت نظامی متکی نیست. ما در استفاده از نیروی نظامی، اصولی و گزینشی عمل خواهیم کرد. استفاده از نیروی نظامی، نباید نخستین گزینه ما باشد» (NSS, 2015, p8). سند راهبرد امنیت ملی ترامپ نیز ضمن اشاره به تداوم حضور نظامی آمریکا در منطقه، بر تقویت قدرت نظامی متحدان این کشور برای حفظ یک توازن مطلوب منطقه‌ای و مقابله با ایران تأکید کرده است (NSS, 2017, p50).

بنابراین در این دوره آمریکا تلاش می‌کند با استفاده از ظرفیت‌های متحدان منطقه‌ای و بین‌المللی به‌صورت محدود و کنترل‌شده و با حضور مستقیم نظامی حداقلی و تأکید بر کیفیت، در نقاط بحران حضور یابد. نمونه تغییر این الگوی

مداخله نظامی را می‌توان در حمله نظامی محدود به لیبی با کمک ناتو و حضور مستقیم نظامی حداقلی در بحران سوریه در آغاز و سرانجام اعلام خروج نیروهای نظامی آمریکا از این کشور در دوران ترامپ مشاهده کرد.

یکی از پیامدهای حضور حداقلی و کنترل‌شده آمریکا در خاورمیانه، کم‌رنگ شدن احتمال حمله مستقیم نظامی آمریکا به ایران است. باید در نظر داشت که بر اساس راهبرد موازنه فراساحلی، منطقه خاورمیانه در شرایط کنونی به دلیل نبود هژمون بالقوه، به تدریج جایگاه نخست خود را در قیاس با شرق آسیا در اولویت‌های مناطق سه‌گانه سیاست خارجی آمریکا را از دست داده است. به همین علت آمریکا دیگر مانند گذشته مایل نیست که سرمایه‌های مادی و معنوی خود را به صورت مستقیم و گسترده در منطقه خرج نماید و برای مقابله با چالش‌ها و تأمین منافع موردنظر خود بر استفاده از ظرفیت متحدان منطقه‌ای خود تکیه کرده است. همچنین آمریکا دیگر تمایلی ندارد، نیروی نظامی خود در منطقه را برای تأمین اهدافی به کار گیرد که دیگر کشورهای منطقه نسبت به آن دارای اولویت هستند.

بر اساس آنچه در سند راهبرد امنیت ملی ترامپ ذکر شده است، دسترسی آزاد به دریاها همچنان یک اصل محوری امنیت ملی برای آمریکا به شمار می‌رود و اصولاً مهم‌ترین دلیل اهمیت منطقه خاورمیانه برای آمریکا در عصر حاضر، تأمین امنیت تداوم جریان صدور انرژی از این منطقه و جلوگیری از سلطه دیگر کشورها بر این روند است (NSS, 2017, p48). از این رو تهدید تداوم جریان صدور انرژی از منطقه خلیج فارس به معنای تهدیدی برای امنیت ملی آمریکا به شمار می‌رود که استفاده مستقیم از نیروی نظامی را توجیه‌پذیر می‌نماید و عملی کردن تهدید بستن تنگه هرمز یا هر اقدام دیگری در راستای تهدید جریان انرژی می‌تواند به رؤیایی مستقیم ایران و آمریکا منجر شود؛ اما باید در نظر داشت با توجه به تغییر الگوی مداخله نظامی آمریکا در منطقه، این رویارویی می‌تواند ابتدا با گذر از عملیات خرابکارانه علیه منافع ایران در سطح داخلی و منطقه‌ای، به یک حمله محدود یا نهایتاً تحریک متحدان منطقه‌ای برای نبرد با ایران ختم شود و به عبارت دیگر

حتی در صورت تهدید جریان صدور انرژی در منطقه خاورمیانه، گزینه‌های پیش‌گفته بر حمله مستقیم گسترده مطابق آنچه در مورد افغانستان و عراق روی داد، ارجحیت خواهد داشت.

دیگر پیامد حضور حداقلی و کنترل‌شده آمریکا در خاورمیانه، افزایش نقش متحدان منطقه‌ای این کشور در معادلات منطقه‌ای و به تبع آن شکل‌گیری یک جبهه منطقه‌ای علیه ایران به محوریت عربستان و سایر متحدان منطقه‌ای این کشور با همراهی رژیم اسرائیل است.

۲-۲. ائتلاف‌سازی منطقه‌ای در مقابل ایران برای ایجاد موازنه مطلوب مدنظر آمریکا در خاورمیانه

در پیش‌مقدمه سند ۲۰۱۵ ضمن اشاره بر رهبری جهان به‌وسیله آمریکا از موضع قدرت، تأکید شده است که این سخن به معنای آن نیست که آمریکا می‌تواند یا باید تلاش کند مسیر همه رویدادهای پیش رو در جهان را دیکته نماید. به همین دلیل در بلندمدت، تلاش‌های آمریکا برای همکاری با کشورهای دیگر به‌منظور مقابله با ایدئولوژی و عوامل ریشه‌ای افراط‌گرایی خشونت‌طلب، از ظرفیت ما برای مقابله با تروریست‌ها در میدان نبرد، مهم‌تر است. در چنین شرایطی، آمریکا به دنبال بسیج کردن متحدان و شرکایش برای تقسیم بار این اقدام و دستاوردهای آن برآمده است. در بخشی از سند، ذیل عنوان «صلح و ثبات در خاورمیانه و شمال آفریقا»، ضمن مطرح کردن بحران‌هایی که منطقه خاورمیانه با آن‌ها روبه‌رو است اشاره شده که حل و فصل این بحران‌های مرتبط با هم و فراهم آوردن شرایط مساعد برای ثبات بلندمدت در منطقه مستلزم عوامل بیشتری از حضور صرفاً نظامی آمریکا و استفاده از این نیروها است. به‌عنوان مثال، این امر مستلزم داشتن همکاری است که بتوانند از خودشان دفاع کنند (NSS, 2015, p26).

در سند راهبرد امنیت ملی ترامپ نیز به‌صراحت از متحدان و شرکای آمریکا به‌عنوان قدرت بزرگ این کشور یاد شده است که مستقیماً بر قابلیت‌های سیاسی، اقتصادی، نظامی، اطلاعاتی و دیگر قابلیت‌های آمریکا می‌افزایند. بر اساس این سند، توازن مطلوب و پایدار قدرت، مستلزم تعهد قوی و همکاری نزدیک با

متحدها و شرکا است؛ زیرا متحدها و شرکا قدرت آمریکا را افزایش و نفوذش را گسترش می‌دهند. دولت ترامپ با طرح مجموعه‌ای از اتهامات علیه ایران از قبیل حمایت از تروریسم، اشاعه تسلیحات کشتار جمعی، بی‌ثبات‌سازی خاورمیانه، فعالیت‌های سایبری مخرب و... مدعی است که توازن منطقه‌ای قدرت در منطقه به سود ایران تغییر یافته و جمهوری اسلامی از بی‌ثباتی منطقه برای گسترش نفوذش از طریق شرکا و واسطه‌ها بهره برده است. آمریکا برای مقابله با این روند، به دنبال احیای شراکت‌ها و ائتلاف‌ها با کشورهای اصلاح‌طلب- همسو با آمریکا- و ترغیب همکاری میان شرکای خود در منطقه است تا ثبات و توازن را مجدداً برقرار سازد که در جهت منافع آمریکا باشد. بر این اساس در سند ۲۰۱۷ به‌صراحت ذکر شده است که آمریکا از ظرفیت شرکای خود در منطقه برای محروم کردن ایران از دستیابی به سلاح هسته‌ای و نفوذ بدخواهانه ایران استفاده خواهد کرد (NSS, 2017, pp45-49)؛ بنابراین تأکید ترامپ بر تقویت اتحادهای قدیمی در منطقه خاورمیانه برای مقابله با چالش‌های عصر جدید به‌ویژه چالش ایران، آمریکا را به این سمت سوق داده است که به دنبال پر کردن خلأ به‌وجودآمده ناشی از حضور غیرمستقیم خود در منطقه، به‌وسیله کشورهای همفکر خود باشد.

در این راستا دولت ترامپ ابتدا تلاش کرد شورای همکاری خلیج فارس را برای مقابله با ایران تقویت نماید؛ اما اختلاف داخلی گسترده در داخل شورا و جبهه‌بندی‌های درونی آن علیه یکدیگر پس از بحران محاصره قطر توسط چهار کشور عربستان، امارات، بحرین و مصر سبب شد که آمریکا برای پر کردن این خلأ، علاوه بر فروش گسترده تسلیحات نظامی به کشورهای متحدش در منطقه، آن‌ها را به ایجاد سازمان مشترک نظامی با عنوان ناتوی عربی، برای دفاع از امنیت و ثبات منطقه در مقابل ایران تشویق نماید. این مسئله می‌تواند، هم با برهم زدن توازن قدرت در منطقه، موجبات تنش و حتی رویارویی ایران با عربستان، امارات و رژیم اسرائیل را فراهم آورد و هم سبب تقویت دامنه جنگ‌های نیابتی و در نهایت سرایت بحران به سایر کشورهای منطقه شود.

۳-۲. تداوم بحران در منطقه و گسترده شدن دامنه جنگ‌های نیابتی

بر اساس سند راهبرد امنیت ملی ترامپ، ایران و برخی دیگر از رقبای راهبردی آمریکا در سطح بین‌المللی، در حال پر کردن خلأهای ایجادشده به واسطه فروپاشی دولت در منطقه خاورمیانه هستند. آمریکا برای مقابله با این روند، درصدد استفاده از ظرفیت متحدان منطقه‌ای خود برای مقابله با ایران است. به شکلی که در سند ۲۰۱۷ ذکر شده است، آمریکا با همکاری متحدان و شرکای خود تلاش می‌کند با نفوذ ایران در کشورهای ورشکسته مقابله نماید (NSS, 2017, p49).

برنامه آمریکا برای استفاده از ظرفیت متحدانش در منطقه خاورمیانه سبب خواهد شد که بحران‌ها و جنگ‌های داخلی در کشورهایی نظیر یمن، سوریه، عراق، لبنان و بحرین به عرصه زورآزمایی میان قدرت‌های منطقه‌ای تبدیل شود. در این راستا کشورهایی نظیر عربستان، امارات، رژیم اسرائیل و تا حدودی ترکیه که در رسیدن به اهداف و مواضع خود در این بحران‌ها به‌ویژه در عراق و سوریه ناکام مانده‌اند، درصدد هستند با روش‌های مختلف بحران را تداوم بخشند. به این ترتیب این کشورها از یک‌سو تلاش خواهند کرد که با سرایت بحران به کشورهای دیگری که به نحوی با محور مقاومت در ارتباط هستند، زمینه را برای تضعیف ایران و ورود بازیگران منطقه‌ای جدید علیه محور مقاومت فراهم آورند و از سوی دیگر با شعله‌ور ساختن بحران‌های قومی و فرقه‌ای در کشورهای محور مقاومت نظیر عراق، سوریه و لبنان، کانون‌های بحران را همچنان زنده نگه‌دارند که این مسئله به معنای صرف هزینه مادی و معنوی بیشتر برای ایران در بلندمدت خواهد بود.

بعدها دیگر تداوم بحران، به گسترش بحران و ناامنی به داخل مرزهای سرزمینی ایران برمی‌گردد. تعیین ایران به‌عنوان مهم‌ترین دشمن منطقه‌ای آمریکا در سند راهبرد امنیت ملی ترامپ و لزوم مقابله و خنثی‌سازی نفوذ منطقه‌ای آن موجب شده است که آمریکا در همراهی کامل با متحدان منطقه‌ای خود از تاکتیک‌های مختلفی برای مقابله و حتی تغییر حکومت در ایران استفاده نماید. در این راستا یکی از تاکتیک‌ها، استفاده هم‌زمان آمریکا و متحدان منطقه‌ای این کشور

از ظرفیت گروهک‌های تروریستی و تجزیه طلب معاند نظام، برای ایجاد ناامنی در داخل مرزهای سرزمینی است.

نتیجه‌گیری

افزایش هزینه‌های مادی و معنوی آمریکا ناشی از بلندپروازی‌های غیرضروری راهبرد هژمونی لیبرال در زمینه ترویج دموکراسی و الزامات نظامی ناشی از آن در دوران پسا جنگ سرد و خلأ حضور یک هژمون بالقوه در این منطقه از یک سو و جهش اقتصادی چین در شرق آسیا و به چالش کشیدن هژمونی آمریکا به عنوان یک هژمون بالقوه از سوی دیگر سبب شده است، دولت آمریکا به ویژه از دوران اوباما به این سو به دنبال راهبردی برای کاستن تعهدات این کشور در منطقه خاورمیانه و در عین حال ممانعت از تسلط قدرت‌های منطقه‌ای و بین‌المللی بر این منطقه ژئواستراتژیک باشد.

در این راستا اتخاذ راهبرد موازنه فراساحلی از سوی آمریکا برای کاستن از میزان تعهدات خود در خاورمیانه جهت تمرکز بر شرق آسیا و مقابله با چین، پیامدهای چندگانه‌ای را متوجه ایران به عنوان مهم‌ترین دشمن منطقه‌ای این کشور در خاورمیانه نموده است. تغییر الگوی مداخله نظامی آمریکا در منطقه اگرچه احتمال رویارویی مستقیم با ایران را کاهش داده است، با توجه به دیگر مؤلفه‌های راهبرد موازنه فراساحلی یعنی جلوگیری از تسلط یک قدرت منطقه‌ای متخاصم بر خاورمیانه و لزوم حفظ موازنه قوای مطلوب آمریکا در منطقه و همچنین حفظ و تأمین امنیت جریان انتقال انرژی، نمی‌توان احتمال رویارویی مستقیم میان دو کشور را به صورت کامل متفی دانست؛ به عبارت دیگر از دیدگاه آمریکایی‌ها در صورت تهدید امنیت جریان انرژی در خاورمیانه و همچنین تلاش برای برهم زدن موازنه قوا در منطقه به ضرر این کشور از سوی ایران یا هر قدرت متخاصم منطقه‌ای دیگر، رهبران آمریکا جنگ را انتخابی منطقی و قابل توجیه برای حفظ هژمونی خود در منطقه می‌دانند.

باید در نظر داشت با توجه به تغییر الگوی مداخله نظامی آمریکا، این نوع رویارویی می‌تواند ابتدا با گذر از عملیات خرابکارانه علیه منافع ایران در سطح

داخلی و منطقه‌ای، به یک حمله محدود یا نهایتاً تحریک متحدان منطقه‌ای این کشور برای جنگ با ایران ختم شود؛ به عبارت دیگر حتی در صورت تهدید جریان صدور انرژی در منطقه خاورمیانه، گزینه‌های پیش‌گفته بر حمله مستقیم گسترده مطابق آنچه در مورد افغانستان و عراق روی داد، اولویت خواهد داشت. در صورت عدم مداخله نظامی، آن‌ها تلاش می‌کنند، موازنه منطقه‌ای را از طریق متحدان منطقه‌ای خود در خاورمیانه حفظ نمایند؛ مسئله‌ای که تا زمان رسیدن به موازنه مطلوب مدنظر آمریکا، جبهه‌بندی و تنش بیشتر بین کشورهای منطقه را به دنبال خواهد داشت.

بنابراین در کوتاه‌مدت با توجه به تعریف ایران به‌عنوان مهم‌ترین دشمن منطقه‌ای آمریکا در خاورمیانه از سوی ترامپ و همچنین تضعیف موازنه منطقه‌ای به ضرر آمریکا و متحدانش و تلاش ایران برای کنترل جریان انرژی از دیدگاه آن‌ها، کاستن از میزان سطح تنش‌ها در خاورمیانه هدفی دشوار به نظر می‌رسد.



منابع

- Anton, Michael, (2019), "The Trump Doctrine: An insider explains the president's foreign policy", Available at: <https://foreignpolicy.com/2019/04/20/the-trump-doctrine-big-think-america-first-nationalism/>.
- Brands, Hal, (2017), "US grand strategy: Not so bad after all", American Interest, Vol.12, No 3.
- Brands, Hal, (2018), "American grand strategy in the Age of Trump", Brookings Institution Press, Washington, D.C.
- Colby, Elbridge, (2011), "Grand Strategy", Available at: https://www.cna.org/cna_files/pdf/d0025423.a2.pdf.
- Daalder, Ivo H. & James G. Stavridis, (2012), " NATO's Victory in Libya: The Right Way to Run an Intervention", Foreign Affairs, Vol. 91, No. 2.
- Douthat, Ross, (2015), "The Method to Obama's Middle East Mess", Available at: <https://www.nytimes.com/2015/03/29/opinion/sunday/ross-douthat-the-method-to-obamas-middle-east-mess.html?module=inline>.
- Douthat, Ross, (2018), " The Obama-Trump Grand Strategy", Available at: <https://www.nytimes.com/2018/06/12/opinion/obama-trump-north-korea-summit.html>
- Gelvin, James L, (2019), " No, Trump is not like Obama on Middle East policy", Available at: <http://theconversation.com/no-trump-is-not-like-obama-on-middle-east-policy-109223>.
- J. Art, Robert, (2018), "A Grand Strategy for America", Cornell University Press Ithaca and London.
- Kontos, Michalis, (2017), "US Middle East Strategy under President Trump's Isolationist Foreign Policy, EASTERN MEDITERRANEAN POLICY NOTE. No. 14, 26 February
- Marc, Lynch, (2015), " Obama and the Middle East: Rightsizing the U.S. Role",

available at: <https://www.foreignaffairs.com/articles/middle-east/obama-and-middle-east>.

- Mearsheimer, John J, (2011), "Imperial by Design", The National Interest, Number 111, Jan / Feb 2011.
- Mearsheimer, John J, Stephen M. Walt, (2016), "The Case of Offshore Balancing: A Superior U.S. Grand Strategy," Foreign Affairs, Vol. 4, No. 95, July/August.
- Mossalanejad, Abbas, (2017), "The Middle East Security and Donald Trump's Grand Strategy", Geopolitics Quarterly, Volume: 13, No 4, Winter.
- NSS, (1987) Available at: <http://nssarchive.us/NSSR/1987.pdf>
- NSS, (1991) Available at: <http://nssarchive.us/NSSR/1991.pdf>
- NSS, (1993) Available at: <http://nssarchive.us/NSSR/1993.pdf>.
- NSS, (1997), Available at: <http://nssarchive.us/NSSR/1997.pdf>
- NSS, (2010), Available at: <http://nssarchive.us/NSSR/2010.pdf>.
- NSS, (2015), Available at: <http://nssarchive.us/wp-content/uploads/2015/02/2015.pdf>.
- NSS, (2017), Available at: <http://nssarchive.us/wp-content/uploads/2017/12/2017.pdf>.
- Owens, Mackubin Thomas, (2009), "The Bush Doctrine: The Foreign Policy of Republican Empire" Orbis, Volume: 53, No 1, Winter.
- Pillar, Paul R. (2016), "The Forgotten Benefits of Offshore Balancing", available at: <http://nationalinterest.org/blog/paul-pillar/the-forgotten-benefits-offshore-balancing-15035>
- Porter, Patrick, (2018), "Why America's Grand Strategy Has Not Changed: Power, Habit, and the U.S. Foreign Policy Establishment", International Security, Vol. 42, No.4.
- Powell, Colin I, (2002), "The Us-Middle East Partnership Initiative, Building Hope for The Years Ahead", Available at: <http://www.state.gov/Secretary/rm/2002/15920.htm>.
- Sanger, David. E, (2018), "A Strategy of Retreat in Syria, With Echoes of Obama", available at: <https://www.nytimes.com/2018/12/19/us/politics/trump-syria-withdrawal-obama.html>
- Varga, Gergely, (2016), "Evaluating Barack Obama's Middle East strategy", Center for Strategic and Defense Studies, Available at: <https://svkk.uninke.hu/document/svkk-uni-nke-hu-1506332684763/csds-analyses->

2016-4_ .original.pdf

Walt, Stephen M, (2018), " US grand strategy after the Cold War: Can realism explain it? Should realism guide it?", International Relations, Vol.32(I)

Williams, Paul, (2016), " President Obama's Approach to the Middle East and North Africa: Strategic Absence", Case Western Reserve Journal of International Law, Volume 48 | Issue 1.

